



دکتر نسخه‌ای برای بچه نوشت، من هم پول نداشتم، به داروخانه رفتم و باز خودم را معرفی کردم و نسخه را دادم و انگشتی ام را به امانت دادم تا بعدا پول را بیاورم. دکتر که من را شناخته بود انگشت را قبول نکرد و دارو را داد. به هر حال دارو را به بیمارستان رساندم و با مادر بچه هم تماس گرفتم و آمد و بچه را تحویل دادم و دنبال کارم رفتم. از این ماجرا سال‌ها گذشت و من در دبیرستان فرح کار می‌کردم. روزی دختری بسیار زیبا که در کلاس اول دبیرستان شاگردم بود در خانه از معلم‌هایش می‌گویی و از من هم نام می‌برد. مادر دختری به او می‌گوید از معلم ورزشت پرس که ایشان چیزی از ما اجرای دختری که در خیابان در آغوشش گذاشته شده و او به دکتر و بیمارستان رسانده به یاد دارد؟ آن خانم نجات دهنده توس. آن دختر پیشم آمد و گفت آرشام است و به ما اجرای مننژیتش اشاره کرد. نمی‌دانم چه جوری آن دختر را در بغل گرفتم و هر دو بلند بلند اشک شوق می‌ریختم، بچه‌ها و معلم‌ها هم دور ما جمع شده بودند. این خاطره لذت بخش‌ترین هادر زندگی من بوده است.

در مراسم تقدیر هم بیان شد که شما به خودی خود یک سازمان مردم نهاد در بخش خیریه هستید.

اینجا تعریف است و شما باور نکنید. من معلمی ساده بوده و هستم و شوهرم هم کارمند بوده است و آن چنان توانایی مالی برای کارهای بزرگ خیریه نداشته‌اند. اگر کاری کردم در حد توانایی خودم بوده است. یادم می‌آید که آسایشگاه معلولان در کوچه دکتر بود و وضع خراب و نابسامانی داشت. یکی از شاگردانم دختر مرحوم عبد... هنری بود که فردی فعال برای کارهای خیریه بود. با ایشان و دیگر فعالان خیریه‌ها آشنا شدم. سعی می‌کردم بچه‌های آسایشگاه معلولان را تمرین ورزشی بدهم. برای تغییر روحیه، آنها را به پارک می‌بردم و هر کاری که می‌توانستم برای شان می‌کردم. با موسسه خیریه فتح‌المبین هم آشنا شدم که سالنی در اختیار داشتند ولی به علت فعال نبودن می‌خواستند آن را از آنها بگیرند. رفتم و آنجا را فعال کردم. الان هم که عمل جراحی قلب کردم و توانایی

قبل را ندارم در محدوده‌ای که زندگی می‌کنم اگر ببینم خانواده‌ای مشکل مالی دارد و یا بچه‌شان به واسطه مشکلات مالی خانواده‌اش نمی‌تواند تحصیل مناسبی داشته باشد تا جایی که بتوانم کمک می‌کنم.

جمله آخر؟

هر چه دارم از خدا دارم. امیدوارم خدا من را مثل درختی سرفراز از دنیا ببرد. ایستاده و سر بلند، نه در بستر بیماری و در حال ضعف.

در چه رشته‌ای ورزشی داوری داشتید؟

در سه رشته والیبال، بسکتبال و پینگ‌پنگ در سطح شهر مشهد سال‌ها داوری مسابقات بانوان را بر عهده داشتم. یک نوبت هم در سطح آسیایی که مسابقات دوومیدانی‌اش در تهران برگزار می‌شد جزو تیم داوری بودم.

وقتی می‌خواهید بین جوانان این دوره و جوانانی که خودتان در سال‌های دور معلمی ورزشی آن‌ها را بر عهده داشتید مقایسه کنید چه می‌گویید؟

اگر بخواهم صادق باشم باید بگویم من آن نسل را بیشتر دوست داشتم. متانت‌شان بیشتر بود. (بغض جملاتش را قطع می‌کند) یادم می‌آید در آخرین سال‌های تدریس به دبیرستان وحدت که نزدیک منزل من بود می‌رفتم. بچه‌های آن دوره محبت بیشتری داشتند. دخترهای امروزی تا دبیرستان را تمام می‌کنند و ازدواج می‌کنند وقتی من را در کوچه و خیابان می‌بینند پشت‌شان را می‌کنند!

به نظر شما که سال‌ها سابقه و تجربه آموزش و معلمی دارید، چه چیزی باعث این تغییر رفتار شده است؟

افرادی هستند که برای پاسخ دادن به این سوال عالم‌ترند. البته به هر حال امروزه گرفتاری‌های همه بیشتر شده است. قانون اخلاقی و تربیتی مهمی وجود دارد که می‌گوید از هر چه منع شوی بیشتر به آن حریص می‌شوی. وقتی در اعزام‌ها هم تیم‌پسران و هم تیم دختران به مسابقات برون‌شهری یا برون‌استانی اعزام می‌شدیم، تیم‌پسران عملاً می‌شدند با دیگردهای مربیان و تیم دختران. احدی به خودش جرات نمی‌داد که تعرضی کند یا حرف سستی به ما بزند اما...

به بحث خوبی اشاره کردید، اخلاق در ورزش!

پوریای ولی و تختی در این دو بخش بهترین الگویی هستند که تاریخ برای همیشه ورزش ما به جای گذاشته است. اصلاً بخش مهمی از ورزش آموزه‌های اخلاقی است و اگر اخلاق در همه معنایش در ورزش نباشد، ورزش، ورزش نمی‌شود.

در صحبت‌های کوتاهی که در مراسم دریافت نشان افتخار داشتید از مرحوم بمبئی چی نام بردید. کماکان سالنی ورزشی در مشهد (خیابان اسرار) به نام ایشان است. لطفاً کمی هم از ایشان بگویید.

بمبئی چی مرد نازنینی بود. برای ورزش این شهر خیلی تلاش کرده بود. همین سالنی که امروزه به نامش هست را با تلاشی بی‌نهایت از مهندسی که پیمانکار ساخت دانشکده علوم (ساختمان قدیم دانشکده علوم در خیابان اسرار مشهد مورد نظر است) برای ورزش این شهر گرفته بود. دور دنیا را با موتور طی کرده بود و من او را مثل پدرم دوست داشتم.

شما خانمی در مرز ۸۰ سالگی هستید و همچنان سرپا و در مقایسه با بعضی خانم‌های هم سن خودتان در این سن سالم‌تر و سر حال‌تر هستید، راز سلامتی شما چیست؟

باید یک مقدار حرص دنیا را در وجودمان کم کنیم. حفظ آرامش هم مهم است. به هر حال باید قبول کرد با بالا رفتن سن انسان ضعیف می‌شود ولی نباید تلاش و کوشش را کنار گذاشت.

شما و آقای حاجبی هر دو ورزشکار بوده اید و خانواده‌ای ورزشی داشتید. این روحیه در نسل بعدی خانواده شما چه ظهوری داشته است؟

پسر مربی تنیس استان است. پسر بزرگ‌ترم در کشور آلمان در رشته بسکتبال کار می‌کرده و فیزوتراپ است. نوه بزرگ‌ترم در رشته تنیس روی میز فعال است و در حال کسب آمادگی برای شرکت در المپیک است. دخترم والیبال بازی می‌کرد و در مجموع همه خانواده اهل ورزش هستند.

چه خاطره‌ای در ورزش دارید که هرگز فراموش نمی‌کنید؟

در آن سال‌های دور که شاگرد دانشسرا بودم قرار بود روزی برای تدریس عملی بروم. در مسیرم برای رفتن به مدرسه دیدم خانمی در حالی که بچه‌ای در بغل دارد مشغول گریه شدید است. رفتم جلو و پرسیدم که چه شده است؟ گفت بچه‌ام دارد فلج می‌شود و علت را نمی‌فهمیم و نمی‌دانم چه کنم؟ از رفتن به مدرسه منصرف شدم و با خودم گفتم وظیفه اخلاقی‌ام کمک به این مادر و بچه است. گفتم بچه‌ات را به من می‌سپاری؟ گفت: بله. خانه‌ام در همین کوچه است و فامیلم آرشام است. بچه را گرفتم و با تاکسی رفتم به مطب دکتر شیخ. دکتر گفت این بچه کیست؟ خودم را معرفی کردم و ماجرا را برایش گفتم. دکتر گفت این بچه مننژیت دارد و باید سریع به بیمارستان رسانده شود. گفتم لطفاً نامه بنویسید و ما را معرفی کنید. زنده یاد دکتر شیخ نامه نوشت و از من هیچ مبلغی هم بابت ویزیت نگرفت و ما را به بیمارستان ۲۰۰ تخت‌خوابی که بعدها به نام منتصر به نام گذاری شد، فرستاد. بچه را آنجا بستری کردند.

از برنامه‌های ورزشی و کاری همسرتان بگویید؟

شوهرم کارمند بانک ملی بود و اغلب در مسافرت برای شرکت در مسابقات. شوهرم در پنج رشته ورزشی فعالیت می‌کرد: والیبال، بسکتبال، دروازه‌بان تیم فوتبال هم بود، بدمینتون و تنیس هم بازی می‌کرد. تعداد دفعات زیادی هم در ورزش آسیب دیده است و این روزها کسالت دارد.



روزی دختری بسیار زیبا که در کلاس اول دبیرستان شاگردم بود در خانه از معلم‌هایش می‌گوید و از من هم نام می‌برد. مادر دختری به او می‌گوید از معلم ورزشت پرس که ایشان چیزی از ما اجرای دختری که در خیابان در آغوشش گذاشته شده و او به دکتر و بیمارستان رسانده به یاد دارد؟ آن خانم نجات دهنده توس

